

نقش حافظه جمعی در بروز منازعات قومی

علی اصغر داودی^۱

(تاریخ دریافت ۹۰/۱۲/۱، تاریخ پذیرش ۹۱/۶/۵)

چکیده

سال‌های پایانی قرن بیستم و آغاز قرن بیست‌ویکم شاهد بسط و گسترش منازعات قومی در گوشه و کنار جهان بوده است. خاتمه جنگ سرد، احیای مجدد مباحث مربوط به نسل‌کشی، جنبش‌های حفظ میراث گذشته و گسترش ارتباطات در عرصه‌های مختلف، سبب علاقه فزاینده گروه‌های قومی به خاطرات گذشته و اهمیت یافتن فزاینده مکان در یادآوری خاطرات گذشته داشته است. پرسشی که مقاله حاضر به بررسی آن می‌پردازد این است که «حافظه جمعی» چه نقشی در بروز منازعات قومی دارد؟ مفروض ما این است که منازعات قومی همواره ریشه در گذشته دارد. مردمی که یک اجتماع قومی را تشکیل می‌دهند دارای حافظه مشترکی هستند که بر هویت قومی آن‌ها تأثیرگذار است. از این رو، فرض بر این است که حافظه جمعی نقش مهمی در بروز این منازعات ایفا می‌نماید. اگر بخواهیم منازعات قومی را کنترل نماییم، باید نقش گذشته جمعی را در موقعیت کنونی درک نماییم. در این مقاله ابتدا به بررسی مفهومی حافظه جمعی می‌پردازیم، سپس پیوند میان حافظه جمعی و منازعات قومی را بررسی می‌نماییم و به بیان این مسأله می‌پردازیم که حافظه جمعی چگونه و طی چه فرآیندی بر منازعات قومی تأثیر می‌گذارد و چگونه سبب تشدید و یا کاهش منازعات قومی می‌گردد.

مفاهیم کلیدی: حافظه جمعی، منازعه قومی، خشونت قومی، فرهنگ خشونت، مناسک قومی.

مقدمه

توانایی انسان برای یادآوری یک واقعیت، رویداد یا شخص، سبب شده تا «حافظه»^۲ از قدیم‌الایام مورد علاقه و توجه دانشمندان و هنرمندان باشد. از آن‌جا که حافظه وظیفه خلاصه‌کردن، فشرده‌سازی و بازنویسی رویدادهای گذشته را بر عهده دارد، بنابراین حافظه یک نظام پیچیده اما منعطف از اطلاعات ذخیره شده است. حافظه را باید نوعی جهت‌گیری فعال به سوی گذشته تلقی کنیم (وارنوک، ۱۹۸۷: ۱۲). بدین‌سان، با ارجاع به فرآیندهای یادآوری به عنوان «تجربه حافظه»، می‌توان بر یکتایی و بی‌همتایی حافظه به منزله گفت‌وگو با گذشته تأکید کرد. (میستاک، ۲۰۰۳: ۱۰۹)

بسیاری از مطالعات اخیر، بررسی «حافظه جمعی»^۳ را در کانون توجه خود قرار داده‌اند، به ویژه این‌که حافظه جمعی چگونه از طریق متون، تصاویر، مکان‌ها و تجربیات شکل گرفته، حفظ و بازتولید می‌گردد. از این رو، مفهوم «حافظه جمعی» امروزه به یکی از موضوعات مهم در علوم اجتماعی تبدیل گردیده و این امر، فرصت بی‌ظنیری را در اختیار «علم سیاست» و «جامعه‌شناسی» قرار داده است. اگر وظیفه جامعه‌شناسی، پژوهش درباره شیوه‌های مختلفی باشد که انسان‌ها به زندگی خود معنا می‌بخشند، و اگر حافظه نقش مهمی در توانایی ما برای «معنا دادن» به شرایط کنونی داشته باشد، پژوهش درباره «حافظه جمعی» امری بس خطیر و ارزشمند است.

فرآیند یادآوری گذشته همیشه برای مردم جذاب بوده است، چون نقش اساسی در توانایی آن‌ها برای درک و فهم جهان داشته است. حافظه در نحوه ادراک ما مؤثر است و ارتباط تنگاتنگی با عواطف و احساسات دارد (تردین، ۱۹۹۳: ۲۹). حافظه عنصر مهمی در تبیین آن چیزی است که یک شخص می‌تواند باشد. همچنین، حافظه یک رسانه مهم است که «خود» از طریق آن شکل می‌گیرد. در صورتی که حافظه از «خود» جدا شود، کلیت «خود» از دست می‌رود (نوسبام، ۲۰۰۱: ۷۷). حافظه می‌تواند موجب حفظ تفاوت‌ها شود، زیرا به ما امکان گردآوری مجدد و حفظ وجوه تفاوت‌ها را می‌دهد.

^۱. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی- واحد مشهد. Aliasghardavoodi@gmail.com

^۲.

^۳ evitcelloc.

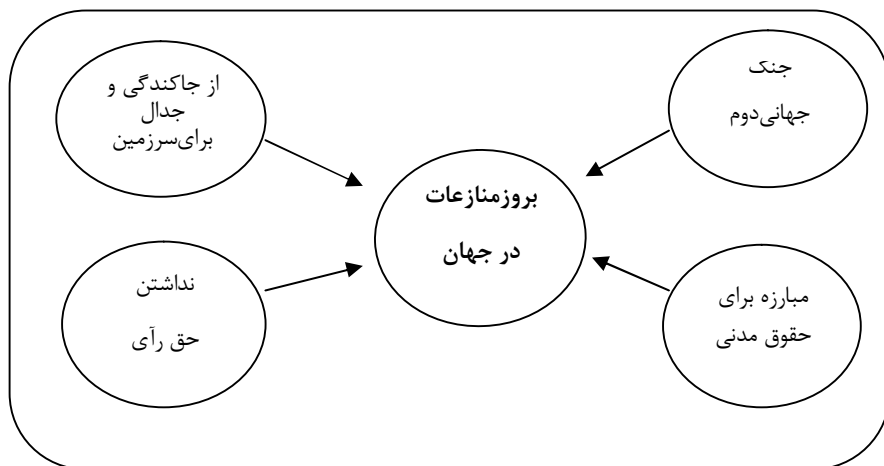
از آنجا که این مقاله به بررسی رابطه میان «حافظه جمعی» و «منازعه قومی»^۴ می‌پردازد، بنابراین لازم است پدیده «منازعه قومی» نیز به عنوان یک نیروی شکل‌دهنده امور انسانی، و در عین حال به مثابه تهدیدی که باید کنترل شود، مورد درک و فهم قرار گرفته و نادیده انگاشته نشود (هورویتز، ۱۹۸۵: ۷). امروزه در آغاز هزاره جدید، منازعه میان گروه‌های قومی به واقعیتی در زندگی بشر تبدیل شده است. هرچند انتظار می‌رفت که دیگر منازعه‌ای در میان نباشد، اما به نظر این انتظار عبث می‌آید، زیرا با طرح عقاید جدید ناسیونالیستی و نیز دیدگاه‌های نوین در مورد شیوه حاکمیت، جهان به منازعات جدید قومی، مذهبی، اجتماعی، فرهنگی و زبانی تهدید می‌شود (پتروس‌غالی، ۱۹۹۲: ۶). البته تمام این منازعات جدید نیستند، برخی از آن‌ها در طی جنگ سرد از سوی رسانه‌ها مورد بی‌توجهی قرار گرفت و جهان غرب نسبت به آن‌ها بی‌خبر ماند. از این‌رو، پایان جنگ سرد زمینه‌ساز بروز منازعات تازه‌ای گردید و منازعات پیشین را تشدید نمود. به عنوان مثال جنگ‌های داخلی که در برخی کشورها مانند بوسنی و هرزگوین، رواندا و ایرلند شمالی رخ داد، سبب توجه رسانه‌ها به این نوع منازعات شد و اخبار مربوط به آن‌ها در صدر رسانه‌های جهانی قرار گرفت.

این منازعات از این جهت که مردم عادی، به ویژه زنان و کودکان را به نحو فزاینده‌ای در خط مقدم قرار داده، با جنگ‌های پیشین متفاوت است. آمارها نشان می‌دهند که در حالی که ۱۰ درصد تلفات جنگ جهانی اول را مردم عادی تشکیل می‌داد، این رقم در جنگ جهانی دوم به ۵۰ درصد رسید و در منازعات اخیر بالغ بر ۸۰ درصد شده است. به عبارت دیگر، نسبت سربازان کشته شده به مردم عادی، از تقریباً ۹ به ۱ در دهه‌های آغازین قرن بیستم، به ۱ به ۹ در دهه‌های پایانی آن رسیده است. نمونه چنین تلفاتی را می‌توان در جنگ داخلی لبنان مشاهده کرد. آنچه سبب توجه محافل آکادمیک به این منازعات شده است: احساسات عمیقی است که برمی‌انگیزند، مدتی که به طول می‌انجامد، چالش‌هایی که برای تبیین‌کنندگان آن پدید می‌آورند و مهم‌تر از همه چالش‌های بزرگ‌تری است که برای کسانی پدید می‌آورند که می‌خواهند آن‌ها را کنترل کرده و یا به آن‌ها پاسخ دهند. (کیرنز و رو، ۲۰۰۳: ۳) به‌رغم آن‌که بسیاری از نویسندگان معتقدند که برای آن‌که مردمی یک «اجتماع قومی» را تشکیل دهند باید دارای حافظه مشترکی باشند، آنچه که در اکثر این منازعات عمدتاً قومی نادیده انگاشته شده، نقش «حافظه جمعی» است (بنگرید به: اسمیت، ۱۳۷۷). به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران هویت‌های قومی اغلب در طول تاریخ شکل می‌گیرند. چنین حافظه‌ای می‌تواند نقش زیادی در بروز، تجدید و تکرار منازعه ایفا نماید. شکلی از خاطرات که در طی چندین نسل در حالت رکود و سکون بوده و به صورت مکنون وجود داشته، ناگهان می‌تواند همچون آتش زیر خاکستر زمینه‌ساز بروز منازعات قومی گردد.

از این جهت نیز مطالعه رابطه میان حافظه، خاطرات و منازعات اهمیت دارد که نقش بالقوه‌ای در کمک به حل و فصل چنین منازعاتی دارند. به عنوان مثال چنانچه گروه‌های قومی با یک حس قربانی شدن رها شوند، این امر می‌تواند به عنوان مانع قدرتمندی در مسیر روش‌های سنتی برقراری صلح و به‌کارگیری دیپلماسی عمل نماید. این به نوبه خود سبب ایجاد ادراکات غلط و احساس بی‌عدالتی می‌شود که در آینده، موجب منازعات بالقوه خواهد شد. امکان بروز منازعه در آینده نیز، به نوبه خود سبب دعوت به کینه‌توزی و انتقام‌جویی می‌گردد. این کینه‌توزی‌ها ممکن است مبتنی بر برخی منازعات جدید بوده و یا ناشی از کشمکش‌های مربوط به یک نسل پیش باشند. عمده منازعات قومی فراگیر همواره ریشه در گذشته دارند. هرگاه یک اجتماع نسبت به اجتماع دیگر خصومت و دشمنی پیشه نماید، این امر سبب افشاندن بذرهاي خشونت جدید شده و دور جدیدی از منازعات را دامن می‌زند و آن‌ها را تداوم می‌بخشد. بنابراین، اگر بخواهیم منازعات قومی را تحت کنترل و نظارت قرار دهیم، باید نقش «گذشته جمعی» را در «موقعیت کنونی» مورد درک و فهم قرار دهیم.

بخش مهمی از منازعات قومی که در طی سال‌های اخیر در گوشه و کنار جهان شاهد بوده‌ایم، عمدتاً از تجربیات گذشته منشأ گرفته‌اند. «گذشته جمعی مشترک» از طریق خاطرات، نقش مهمی در بروز انواع منازعات قومی در بسیاری از نقاط جهان معاصر ایفا می‌کند. منازعات قومی که ما اخیراً در آفریقای جنوبی، اروپا، استرالیا، ایرلند شمالی، ایالات متحده و خاورمیانه شاهد بوده‌ایم، عمدتاً از تجارب گذشته سرچشمه گرفته‌اند. این تجارب شامل از جا کنده شدن و جدال بر سر سرزمین، نداشتن حق رأی مردمان بومی و مبارزه برای حقوق مدنی بوده و نکته مهم آن‌که خاطرات ناشی از جنگ‌های گذشته در شکل‌گیری این منازعات سهم

زیادی داشته است. (کیرنز و رو، ۲۰۰۳: ۵).



نمودار (۱): تجاری که منجر به بروز منازعات در جهان می‌شوند

ایران نیز در زمره کشورهای کثیرالاقوام قرار دارد. آمار و ارقام موجود نشان می‌دهد که بین ۴۰ تا ۵۰ درصد جمعیت ایران را گروه‌های غیر فارسی‌زبان و حدود ۱۰ الی ۱۵ درصد جمعیت را گروه‌های مذهبی غیر شیعی تشکیل می‌دهند. حداقل شش گروه اصلی و مهم قومی-زبانی و چندین گروه فرعی که برخی تعداد آن‌ها را تا ۲۹ گروه ذکر کرده‌اند، در ایران قابل تشخیص‌اند. تقریباً نیمی از استان‌های کشور به طور مستقیم درگیر مسأله تنوع قومی است (بنگرید به: احمدی، ۱۳۷۸). تاریخ معاصر نشان از فعال شدن شکاف‌های قومی، مذهبی و زبانی در مقاطعی همچون عصر مشروطیت، سال‌های دهه ۱۳۲۰ و مقطع بعد از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ دارد که عرصه اجتماع و سیاست ایران را به کرات در معرض خشونت قرار داده است. گرچه طی سال‌های اخیر از فعالیت شکاف‌های قومی، مذهبی و زبانی کاسته شده است، اما به باور بسیاری از اندیشمندان مسائل قومی-مذهبی در ایران به شکل اساسی حل نشده و در صورت فطور در ارکان حکومت مرکزی و یا رقم خوردن تحولات منطقه‌ای بر ضد ایران، هر آن امکان بازفعال شدن این شکاف‌ها وجود دارد. از این‌رو، مطالعه حافظه جمعی و تأثیر آن بر بروز منازعات قومی، می‌تواند به سیاست‌گذاری‌های قومی-مذهبی کمک شایان توجهی بنماید.

لازم به یادآوری است که درباره منازعه قومی در ایران کارهای ارزشمندی صورت گرفته است (در این خصوص بنگرید به: احمدی، ۱۳۷۸، مقصدی، ۱۳۸۰، داودی، ۱۳۸۴، حاجیانی، ۱۳۸۴)، اما در خصوص حافظه جمعی و تأثیر آن بر منازعات قومی در این کشور جز برخی تک‌نگاشته‌های پراکنده، کار قابل توجهی صورت نگرفته است. هرچند این مقاله قصد پرداختن به این موضوع را ندارد، اما با توجه به کاستی‌های نظری در این زمینه، پژوهش حاضر می‌تواند سرآغازی باشد برای تأمل بیشتر در خصوص نقش و تأثیر حافظه جمعی بر منازعات قومی در ایران و انجام پژوهش‌های کارآمد در این زمینه.

تحول مفهومی حافظه جمعی

حافظه یک دل‌مشغولی عمده برای علمای اجتماعی از زمان یونان باستان تاکنون بوده است. با این حال، از اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم میلادی حافظه مورد توجه جدی قرار گرفت. نخستین بار حافظه به گونه‌ای بارز و آشکار توسط هوگو فون هوفمنشتال^۵ به کار گرفته شد. او به

نیروی اسرارآمیز گذشتگان و لایه‌های حافظه اجتماعی انباشته شده در درون ما اشاره می‌کند (شیدر، ۱۹۷۸: ۲). سابقه کاربرد

حافظه جمعی در زمان معاصر به موریس هالبواکس^۶ بازمی‌گردد.

او کتاب مشهور و برجسته «چارچوب‌های اجتماعی حافظه» را در سال ۱۹۲۵ به رشته تحریر درآورد. تاریخدان و همکار برجسته هالبواکس در استراسبورگ یعنی مارک بلوخ^۷ نیز در سال ۱۹۲۵ و بعد از آن در کتاب «جامعه فئودالی»، این مفهوم را به کاربرد. آبی واربورگ^۸ از حافظه اجتماعی برای تحلیل کارهای هنری به منزله «خزانه تاریخ» استفاده نمود. والتر بنیامین^۹ نیز اگرچه هرگز از اصطلاح حافظه جمعی استفاده نکرد، اما جهان مادی را به منزله «تاریخ انباشته» مورد مطالعه قرار داد. او به گونه‌ای بارز نه تنها بر اثرات و ردپاهای چندگانه گذشته در شاهکارهای «فرهنگ کالایی» تأکید می‌کند، بلکه به وجود رابطه میان «فرهنگ کالایی» و شکل‌های خاص تاریخ‌مندی نیز اشاره دارد. (آلیک و رابینسون، ۱۹۹۸: ۱۱۱)

بارتلت^{۱۰} که معمولاً به عنوان نخستین روان‌شناسی مدرن از او یاد می‌شود، اهمیت فزاینده‌ای برای نقش گروه در خاطرات و حافظه جمعی فرد قائل است. اوانز پریچارد^{۱۱} به عنوان یک انسان‌شناس در مطالعه مشهورش درباره نوترها به بسط مفهوم «فراموشی ساختاری» پرداخته است. ویگوتسکی^{۱۲} معتقد است که حافظه شکل روایت به خود گرفته و به طور کامل تحت تأثیر فرهنگ شکل می‌گیرد (شوارتز، ۱۹۹۶: ۷۶-۲۷۵). تقریباً در همین زمان جامعه‌شناسان آمریکایی یعنی چارلز هورتون کولی^{۱۳} و جورج هربرت مید^{۱۴} به نظریه‌پردازی درباره زمینه اجتماعی یادآوری و حافظه پرداختند. در میان جامعه‌شناسان کلاسیک نیز دورکیم ایده‌های مفیدی را در مورد «زمانمندی» ارائه می‌کند، اما در بحث «مناسک یادبودی» است که به مقوله حافظه می‌پردازد و آن را فقط به عنوان ویژگی جوامع ابتدایی در نظر می‌گیرد. (بنگرید به: ریتزر، ۱۳۷۷)

شاید مقوله اصلی اندیشه مارکسیستی «بازتولید اجتماعی» باشد، اما سنت مارکسیستی بر کیفیت و ویژگی خودبخودی و ناآگاهانه فرآیند تولید اجتماعی تأکید می‌کند. از این منظر، توجه آگاهانه به گذشته به عنوان بازمانده غیر عقلانی شکل‌های اجتماعی ابتدایی، یعنی سنت نسل‌های گذشته، تلقی می‌شود. شیلز^{۱۵} معتقد است که نادیده گرفتن سنت و حافظه از سوی وبر و معاصرانش به خاطر این است که آن‌ها قربانی دوگانه‌انگاری شدید شدند. وی می‌گوید نظریه‌پردازان کلاسیک در دام این دیدگاه افتاده بودند که جامعه مدرن به سمت «سنت‌زدایی» پیش می‌رود. (شیلز، ۱۹۸۱: ۴۲)

تجدید حیات حافظه در علوم اجتماعی

با توجه به آنچه گفته شد، علاقه به این‌که گذشته چگونه بر زمان حال تأثیر می‌گذارد، از زمان‌های دور وجود داشته است. با این وجود، عموم مردم و از جمله دانشجویان از سال ۱۹۸۰ به بعد به بحث حافظه جمعی و اجتماعی روی آوردند. علمای اجتماعی حافظه جمعی را در زیرمجموعه «جامعه‌شناسی معرفت» مورد بحث قرار داده و به گونه‌ای گسترده آن را به مثابه «ساختار پیونددهنده» جوامع تلقی نموده‌اند. از دید آن‌ها حافظه به نوعی با عملکرد سنت، اسطوره، هویت و مکان‌های جغرافیایی کوچک مرتبط است.

از دهه ۱۹۸۰ به بعد عواملی چند زمینه‌ساز تجدید حیات حافظه در علوم اجتماعی گردید. جنبش برگزاری جشن‌هایی مانند جشن های مدنی، جشن پنجاهمین سال پایان جنگ جهانی دوم و... در این دهه و نیز طرح مباحث جدید در زمینه مسأله نسل‌کشی، پایان جنگ سرد و تحولات ناشی از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی در اروپای شرقی، موجب احیای حافظه جمعی که در گذشته

^۶ secirUM .

^۷ hcraM .

^۸ ybA .

^۹ retlaW .

^{۱۰} .

^{۱۱} snavE .

^{۱۲} .

^{۱۳} notroH selrahc .

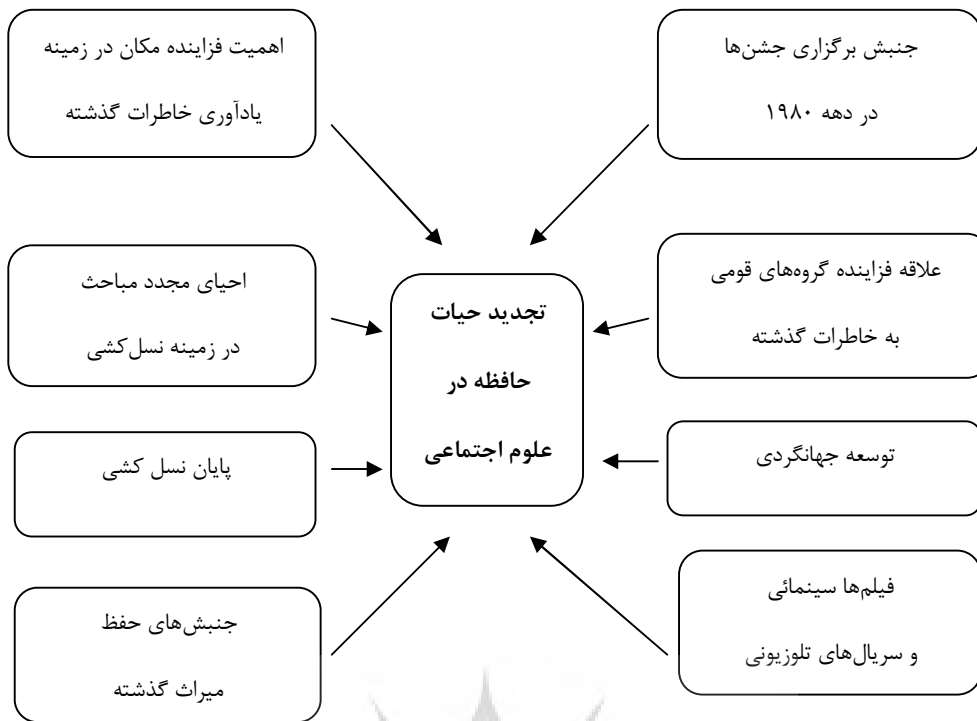
^{۱۴} trebreH egroeG .

^{۱۵} drawdE .

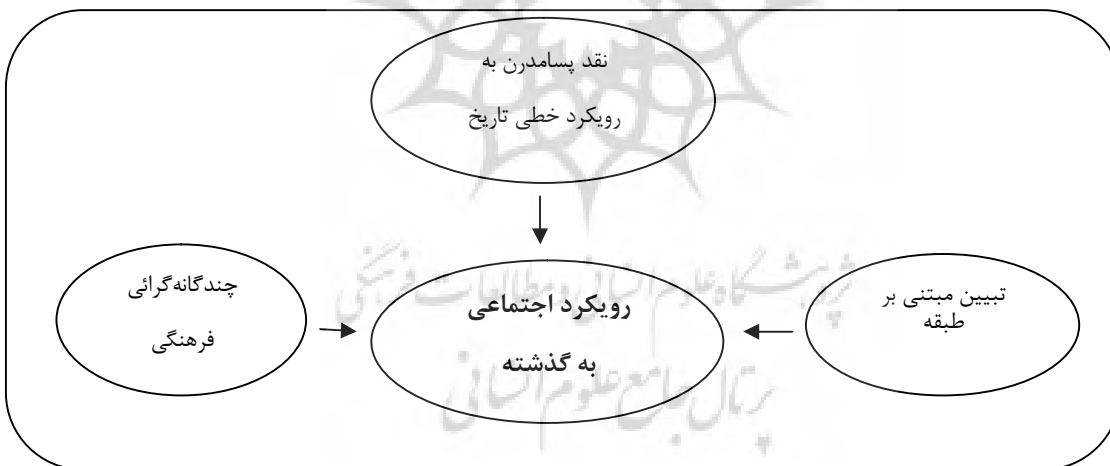
به شدت سرکوب شده بود در این مناطق گردید و علاقه فزاینده گروه‌های قومی برای یادآوری گذشته را برانگیخت. نقش فیلم‌های سینمایی و سریال‌های تلویزیونی در بیان و مرور رویدادهای گذشته و اهمیت فزاینده مکان‌ها در زمینه حافظه و یادآوری خاطرات برای توریست‌ها و نیز جنبش‌های حفظ میراث گذشته، از دیگر عوامل گرایش شدید به حافظه در دوران جدید بوده است. گرایش اخیر به حافظه جمعی سبب تثبیت آن به عنوان یکی از گفتمان‌های اصلی در علوم اجتماعی شده که به طور گسترده نه تنها برای تبیین گذشته، بلکه برای کشف و بررسی زمان حال نیز به کار برده می‌شود. (بنگرید به: کامن، ۱۹۹۵)

به نظر کامن^{۱۶} دلیل رشد و گسترش حافظه در طی چند دهه گذشته، به خاطر ظهور چندگانه‌گرایی فرهنگی، افول کمونیسیم و سیاست قربانی‌سازی و ابراز تأسف و پشیمانی نسبت به رویدادهای گذشته بوده است (بنگرید به: کامن، ۱۹۹۵). به عقیده شوارتز^{۱۷} علل شکل‌گیری رویکرد اجتماعی به گذشته در دوران جدید را باید در سه عامل جست‌وجو کرد: عامل نخست فرهنگی است که روایت‌های تاریخی مسلط به نام گروه‌های سرکوب شده را مورد چالش قرار می‌دهد. دوم آن‌که، پست‌مدرنیست‌ها بنیان مفهوم تاریخمندی خطی، حافظه و قدرت را مورد نقد قرار دادند. سوم آن‌که، نظریه پردازان هژمونی یک تبیین مبتنی بر طبقه از حافظه ارائه کردند. (بنگرید به: شوارتز، ۱۹۹۶)





نمودار (۲): عوامل تجدید حیات حافظه در علوم اجتماعی



نمودار (۳): نظر شوارتز در مورد علل شکل‌گیری رویکرد اجتماعی به گذشته

هاتون^{۱۸} مسئله حافظه تاریخی را به «تاریخ ذهنیت» مرتبط می‌سازد که از دهه ۱۹۶۰ بر تاریخ‌نگاری فرانسه حاکم بوده است. موضع تبارشناسانه^{۱۹} میشل فوکو^{۲۰} یک حمایت فلسفی عمومی را برای تقدس‌زدایی^{۲۱} از سنت‌ها ارائه می‌کند. موضع زمان حال

گرایی^{۲۲} به منزله پیش‌بینی‌کننده پست‌مدرنیسم تلقی گردید. (بنگرید به: هاتون، ۱۹۹۳)

رویکرد جامعه‌شناختی به حافظه جمعی

جامعه‌شناسی یکی از شاخه‌های علمی مهم است که در افزایش آگاهی ما نسبت به پیچیدگی فرآیند یادآوری و حافظه ایفای نقش می‌کند. تا چند دهه اخیر حافظه جمعی کمتر از سوی علمای اجتماعی مورد توجه قرار می‌گرفت. از آن‌جا که حافظه به عنوان یکی از ویژگی‌های جوامعی در نظر گرفته می‌شود که در آن‌ها آداب و رسوم یا سنت‌ها، نقش مهمی ایفا می‌کنند و چون جامعه‌شناسی از ابتدا علاقمند به بررسی جوامعی بود که تأکید بیشتری بر تغییر داشتند، از این‌رو، نقش خاطره اجتماعی موضوع مهمی در مباحث جامعه‌شناسی محسوب نمی‌شد. در واقع، این دورکیم بود که میزان درک ما را در مورد نقش نمادها و مناسک در تجلی و تبلور گذشته و حفظ نظم و انسجام اجتماعی افزایش داد. دورکیم در بررسی مناسک در جوامع سنتی به گونه مستقیم به حافظه پرداخت. او تأکید نمود که هر جامعه ناچار از حفظ و تداوم رابطه‌اش با گذشته است. دورکیم بر اهمیت ارتباط با گذشته و نقش آن در درک هویت تأکید داشت. بنابراین، در سنت دورکیمی بر اهمیت احساس هویت جمعی تأکید می‌شود که توسط پیوند با گذشته تقویت می‌گردد. (میستال، ۲۰۰۳: ۳۳)

پس از دورکیم این دیدگاه از سوی یکی از دانشجویانش به نام هالبواکس بسط و گسترش بیشتری یافت. از دید هالبواکس مطالعه حافظه به معنای تأمل فلسفی در مورد ویژگی‌های ذاتی اندیشه نیست، بلکه حافظه به این معنا است که ذهن افراد در جامعه چگونه با یکدیگر عمل می‌کنند، چگونگی عملکرد آن‌ها نه تنها به واسطه ترتیبات اجتماعی صورت می‌گیرد، بلکه به واسطه ترتیبات اجتماعی ساخت می‌یابد. افراد معمولاً در جامعه حافظه‌های خود را به دست می‌آورند، همچنین در جامعه است که افراد به طور معمول به یادآوری و تشخیص، بومی و محلی ساختن حافظه‌های خود می‌پردازند. (هالبواکس، ۱۹۹۲: ۳۸)

هرچند ایده حافظه یک اصطلاح روان‌شناختی است، اما هالبواکس نظر خود درباره مفهوم حافظه را نه تنها به فراسوی فلسفه گسترش می‌دهد، بلکه آن را علیه روان‌شناسی نیز بسط می‌دهد. فروید استدلالش این بود که ناخودآگاه فرد به عنوان مخزن تجربیات گذشته عمل می‌کند. این «فراموشی» است و نه «یادآوری» که شکل سرکوب پیدا می‌کند (بنگرید به: فروید، ۱۳۷۵). هالبواکس تبیین‌های فرویدی و دیگر تبیین‌های روان‌شناختی صرف را رد می‌کند. او می‌گوید برای فرد غیرممکن است که بتواند به گونه‌ای منسجم و پایدار در خارج از زمینه‌های گروهی به یادآوری بپردازد. از این‌رو، او می‌گوید که به جای جست‌وجوی این‌که حافظه در کجای مغز قرار دارد و یا بیان این‌که حافظه در جایی از مغز است که من تنها خود به آن دسترسی دارم، بهتر است به گروهی که من عضو آن هستم و به من امکان و ابزار بازسازی خاطراتم را می‌دهد توجه نمائیم (هالبواکس، ۱۹۹۲: ۳۸). بنابراین، روان‌شناسی به خاطر نادیده گرفتن زمینه اجتماعی یادآوری و خاطره مورد نقد قرار می‌گیرد، زیرا همین زمینه اجتماعی است که به ما می‌گوید چه چیزی را به یاد آوریم و چه چیزی را باید فراموش کنیم.

شیلز به پیروی از سنت دورکیمی میان حافظه و «دیگری اجتماعی» پیوند برقرار می‌کند. او بر ارتباط و پیوند میان حافظه جمعی و ایجاد سنت‌ها تأکید دارد و استدلال می‌کند که فرهنگ وابسته به زنجیره‌ای از حافظه یا سنت است که به عنوان مفاهیم، معانی و ارزش‌های به ارث رسیده، در نظر گرفته می‌شود و برای نظم اجتماعی ضروری است. در حالی که چنین رویکردی ارتباط میان یادآوری و فرآیند اندیشه واقعی افراد را قطع می‌کند، بر اهمیت یادآوری به منزله چیزی تأکید می‌کند که ارتباط تنگاتنگی با وحدت جامعه دارد. این رویکرد، حافظه را به منزله تضمین‌کننده هویت اجتماعی مفهوم‌پردازی می‌کند که به نمادهای جمعی مناسکی وابستگی دارد. (بنگرید به: شیلز، ۱۹۸۱)

نویسندگان دیگری هم رویکرد روان‌شناختی فردگرا به حافظه را رد کرده‌اند. گادمر^{۲۳} می‌گوید:

«زمان آن فرارسیده که پدیده حافظه را از تلقی آن به عنوان پدیده روان‌شناختی خلاصی بخشیم و آن را به عنوان عنصری ضروری

از وجود تاریخی متناهی انسان تلقی کنیم» (بنگرید به: کوزر، ۱۳۸۷). البته برخی هم ضمن حفظ دیدگاه فردگرایانه، می‌گویند باید از مزایای ترکیب ابعاد اجتماعی، روان‌شناختی، دیرینه‌شناختی و انسان‌شناختی استفاده کنیم. (شاتر، ۱۹۹۵: ۳۲)

مناقشه‌انگیزترین مرز برای مطالعات اجتماعی حافظه، رابطه آن با تاریخ‌نگاری است. به عقیده هالبواکس تاریخ به نوعی حافظه مرده است، یعنی شیوه‌ای است برای حفظ گذشته‌ها که به هیچ‌وجه رابطه تجربی و ارگانیکی با آن نداریم. تمایز بین تاریخ‌نگاری به عنوان یک نگرش و گذشته، سبب ارزش‌زدایی از داعیه معرفت‌شناختی تاریخ می‌شود، چیزی که حافظه را بی‌معنا می‌سازد. در سطح عمیق‌تر، این همان تفکیکی است که مورخان سنتی میان تاریخ و حافظه قایل می‌شوند. در واقع، این تطور تاریخ است که در جست‌وجوی گذشته است (آلیک و رابینسون، ۱۹۹۸: ۱۲۲). مورخان حرفه‌ای اغلب با زیر سؤال بردن تمایز میان «دانش» و «تفسیر» و در نتیجه میان «تاریخ» و «حافظه»، مشروعیت سیاسی را برای ملی‌گرایی و دیگر مبارزات هویتی در زمینه بازسازی، به‌کار گرفته‌اند.

هالبواکس میان «حافظه شخصی»، «حافظه تاریخی»، «حافظه جمعی» و «تاریخ» تمایز قائل می‌شود. حافظه شخصی حافظه‌ای است که خودمان تجربه کرده‌ایم، در حالی که حافظه تاریخی، حافظه‌ای است که از طریق اسناد تاریخی به ما رسیده است. تاریخ گذشته ای است که به یاد می‌آوریم، یعنی به هیچ‌وجه رابطه ارگانیکی با آن نداریم و به هیچ‌وجه بخشی از زندگی ما را تشکیل نمی‌دهد، در حالی که حافظه جمعی، گذشته فعلی است که به هويت ما شکل می‌دهد. حافظه ناگزیر به تاریخ راه می‌برد، با این حال، حافظه تاریخی می‌تواند ارگانیک یا مرده باشد. اگرچه حافظه جمعی ممکن است حیات مستقلی از آن خودش داشته باشد، اما فقط این افراد هستند که به یاد می‌آورند. نخستین گام برای پرداختن به گذشته درک این نکته است که محیط اجتماعی ما بر شیوه درک ما نسبت به گذشته تأثیر می‌گذارد. گذشته نیز مانند زمان حال بخشی از واقعیت اجتماعی است، گرچه کاملاً عینی نیست، اما از ذهنیت فراتر رفته و به صورت مشترکی در میان سایرین وجود دارد.

یافتن تعریفی سراسر از حافظه جمعی یا یافتن تبیین آشکاری از شیوه‌های یادآوری گذشته در متون جامعه‌شناسی، بسیار دشوار است. با این حال، حافظه به خاطر نقش مهمی که در زندگی اجتماعی دارد، در متون علوم اجتماعی جایگاه مهمی یافته است. برای مثال، ماکس وبر اگرچه به ندرت به حافظه اشاره دارد، اما با معرفی سنت به عنوان یکی از منابع مشروعیت، توجه ما را به رابطه میان حافظه جمعی و قدرت معطوف می‌دارد. هربرت مید استدلال می‌کند که فقط زمان حال واقعی است، در حالی که گذشته به طور مداوم در زمان حال و از طریق آن برساخته می‌شود. نکته‌ای که در این‌گونه مثال‌ها وجود ندارد، پاسخ به این پرسش است که جوامع چگونه گذشته را به یاد می‌آورند و چرا گذشته دارای اهمیت است؟ این امر از آن جهت شگفت‌انگیز و جالب است که نظریه‌های جامعه‌شناختی که معطوف به تداوم و تغییر هستند، دربردارنده گذر زمان نیز هستند. توجه جامعه‌شناسی به مسأله زمان و پرداختن به این‌که چگونه ارتباط و پیوند میان «همزمانی» و «در زمانی»^{۲۴} برقرار می‌شود، سبب تسهیل پژوهش‌ها درباره سازوکاری می‌شود که جوامع از طریق آن گذشته را در زمان حال ادغام می‌کنند.

مسئله اصلی جواب روشن به این سؤال است که چه کسی موضوع را به یاد می‌آورد، و موضوع گذشته چیست؟ به پیروی از نویسندگان فوق، برای این‌که مفهوم حافظه یک ابزار تحلیلی سودمند باشد، هم باید بُعد اجتماعی و هم جنبه فردی حافظه حفظ شود (شادسون، ۱۹۹۷: ۱۵). براساس مقایسه آموزنده‌ای که فونکشتاین^{۲۵} انجام می‌دهد، در حالی که شیوه به یاد آوردن جوامع مانند افراد نیست، اما عمل به یاد آوردن توسط افراد در زمینه و متن اجتماعی صورت می‌گیرد، یعنی از طریق سرنخ‌های اجتماعی برانگیخته و به‌کار گرفته می‌شود. بنابراین، یادآوری دربرگیرنده هر چیزی است که اجتماعی محسوب می‌شود (شادسون، ۱۹۹۷: ۱۶). این بدان معناست که حافظه به گونه اجتماعی سازمان می‌یابد و به واسطه اجتماعی برساخته می‌شود. پس بُعد اجتماعی حافظه را نباید نادیده انگاشت.

از آن‌جا که عملکرد حافظه به گونه فزاینده‌ای به منزله خصلت اصلی شکل‌بندی‌های فرهنگی تلقی می‌شود، مطالعات معاصر پیرامون حافظه جمعی به بخش مهمی از بررسی مسائل و تنش‌های اصلی جامعه معاصر بدل شده است. بنابراین، نتیجه‌گیری می

شود که مطالعه حافظه جمعی می‌تواند بینش‌های مهمی را برای نظریه عام مدرنیته فراهم آورد.

حافظه جمعی و منازعه قومی

در چندین رشته علمی، فرآیندهای یادآوری و فراموشی را با مسئله منازعه قومی پیوند داده‌اند. اندیشمندان نشان داده‌اند که چگونه می‌توان حافظه‌ها و خاطرات را در جهت مشروعیت بخشیدن و یا مشروعیت‌زدایی از نهادهای اجتماعی به کار برد. برخی از انسان‌شناسان بر کارکرد اسطوره‌ها در زمینه تغییرات اجتماعی تأکید نموده‌اند، یعنی نقشی که هم در جهت توجیه و تبیین تغییرات و هم در جهت نفی آن دارد. مورخان نشان داده‌اند که چگونه سنت‌ها ابداع می‌شوند تا داعیه‌های سیاسی-اجتماعی را مشروعیت بخشند. از هر دو دیدگاه می‌توان دریافت که چگونه می‌توان عقاید و باورها را در مورد گذشته به نحوی شکل داد و بسیج کرد که در جهت اهداف سیاسی و اجتماعی قرار گیرند. (بنگرید به: دوین رایت، ۲۰۰۳)

اهمیت مسأله در زمینه منازعه قومی در این است که انجام تغییرات خواست یکی از طرف‌های درگیر منازعه است. این امر همچنین تبیین‌کننده این است که چرا نقش حافظه‌ها در منازعه می‌تواند موضوع مناقشه باشد. این پدیده دارای بُعدی رفتاری نیز می‌باشد. دیوین رایت به اهمیت بالقوه یادبودهای تاریخی برای مشروعیت بخشیدن و مشروعیت‌زدایی از ساختارهای اجتماعی اشاره می‌کند. در این رابطه است که برخی به این نکته اشاره می‌کنند که تروریست‌ها می‌کوشند با توسل به گذشته به کنش‌های خشونت‌آمیز مشروعیت بخشند. پیوند میان مشروعیت و حافظه، ماهیت زمانمند منازعه قومی را نشان می‌دهد. این پیوند همچنین نشان می‌دهد که رهبران برخی گروه‌ها در تلاش‌اند تا حافظه اعضای را به خاطر اهداف گروهی دستکاری یا تحریف کنند. (مک، ۱۹۸۳: ۴۱)

یکی از مهم‌ترین مسائلی که به نقش مشروعیت بخش حافظه معطوف می‌باشد، مسأله هویت است. بسیاری از اندیشمندان به پیوند میان حافظه و هویت اذعان کرده‌اند. نظر بر این است که هویت اجتماعی بر ماهیت باور افراد در مورد گذشته تأثیرگذار است. اعضای گروه‌های قومی که درگیر منازعه هستند، احتمالاً به شیوه یکسانی به تاریخ نگاه می‌کنند، اعضای گروه‌های مختلف احتمالاً باورهای متفاوتی در مورد گذشته دارند.

نقش حافظه در فرآیند آشتی میان گروه‌های قومی نیز به گونه فزاینده‌ای مورد توجه قرار گرفته است (بنگرید به: اسمال و رابرتس، ۱۹۹۶). اندیشمندان در این باره بحث کرده‌اند که آیا یادآوری گذشته به آشتی میان گروه‌های در حال منازعه کمک می‌کند؟ در این باره دو دیدگاه مطرح است: نخست، دیدگاه دوین رایت که معتقد است که بر ساخته‌های معینی از تاریخ که برای مشروعیت بخشیدن به کنش‌ها در فضای منازعه به کار برده می‌شود، نه تنها در ایجاد فضای صلح و آشتی مفید نیستند، بلکه تقسیمات میان گروه‌ها را افزایش داده و امکان بخشش میان گروه‌ها را منتفی می‌سازد. در این زمینه باید شیوه‌های مشترک یادآوری گذشته را فراموش کرد و نادیده گرفت و بر ساخته‌های تازه‌ای را مطرح نمود که با زمینه اجتماعی در حال تغییر همخوانی و سازگاری بیشتری داشته باشد (دوین رایت، ۲۰۰۳: ۲۲). دیدگاه دوم استدلال نیرومندی را در مورد نیاز به جلوگیری از فراموشی مطرح می‌کند. چنین دیدگاهی از سوی کمیسیون حقیقت‌یاب در آفریقای جنوبی و پژوهشگران تاریخ آلمان و محققان نسل‌کشی مطرح شده است. این استدلال ماهیت اخلاقی و سیاسی فرآیندهای یادآوری و فراموشی را نشان می‌دهد. در آفریقای جنوبی حرکت از فضای اجتماعی مبتنی بر جدایی نژادی و منازعه به فضای صلح، مستلزم برداشتن موانع بر سر راه یادآوری افراد بود و این‌که به آن‌ها اجازه داده می‌شد که امر یادآوری را به دلایل اخلاقی انجام دهند (بنگرید به: اسمال و رابرتس، ۱۹۹۶). از این منظر، فقط هنگامی که این فعالیت‌ها در زمینه یادآوری صورت گیرد، آشتی و بخشودگی می‌تواند اتفاق بیفتد.

ماهیت متعارض این استدلال‌ها برای بخشودگی، فراموشی و یادآوری گذشته، نشانگر پیچیدگی پیوند میان حافظه و منازعه قومی است که در سطوح چندگانه تحلیل عمل می‌کند، یعنی از تحلیل سطح فردی تا جمعی را دربرمی‌گیرد. آنچه لازم به نظر می‌رسد، ادغام رهیافت‌های گوناگون برای تبیین و توضیح پویایی منازعه قومی و حل و فصل آن است. از این‌رو، باید مطالعات تجربی بیشتری در زمینه بخشودگی و آشتی صورت گیرد. (دوین رایت، ۲۰۰۳: ۲۵)

شکل‌های منازعه قومی

بسیاری از اندیشمندان معتقدند که منازعات بین‌گروهی بخش‌گریزناپذیری از زندگی اجتماعی انسان است (بنگرید به: کوزر،

۱۹۵۶؛ لوی اشتروس، ۱۹۵۸). در واقع، تاریخ مملو از منازعات گروهی مداوم و متعدد می‌باشد. در قرن بیستم شاهد برخی از منازعات بین قومی و بین‌المللی بوده‌ایم. منازعات بین قومی انواع متعددی دارد. یکی از راه‌های ارزیابی آن مقوله‌بندی و طبقه‌بندی آن‌ها برحسب شدت و سختی آن است. از این‌رو، کریزبرگ^{۲۶} منازعات را برحسب ابعاد

«مهارشدنی» و «مهارنشدنی» طبقه‌بندی می‌کند. در قطب مهارنشدنی، منازعاتی وجود دارد که طرف‌های درگیر حاضر به صلح کردن و آشتی نیستند و بدین ترتیب، دایره بسته‌ای از خشونت تداوم می‌یابد. در قطب مهارشدنی، طرف‌های درگیر شیوه‌های نهادینه شده و قابل پذیرشی را برای رویارویی برمی‌گزینند و از مذاکره معمول و مرسوم برای حل و فصل مناقشه و پرهیز از خشونت استفاده می‌کنند. منازعات مهارنشدنی دارای هفت ویژگی به شرح ذیل هستند:

۱. برای مدت طولانی، حداقل برای یک نسل، تداوم می‌یابند،
۲. خشونت‌آمیز و متضمن کشتن نظامیان و غیر نظامیان است،
۳. طرف‌های درگیر نیز منازعه را آشتی‌ناپذیر می‌دانند،
۴. بخش‌های گوناگون طرف‌های درگیر دارای منافع اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک در تداوم خشونت و منازعه هستند،
۵. منازعات به منزله بازی با حاصل جمع صفر می‌باشد،
۶. منازعه معطوف به نیازهای اساسی می‌باشد که تصور می‌شود برای ادامه حیات آن گروه حیاتی است،
۷. منازعه بخش عمده‌ای از برنامه‌های طرف‌های درگیر را به خود اختصاص می‌دهد. (بنگرید به: کیسبرگ، ۱۹۹۳)

وزن هر یک از ویژگی‌های فوق‌الذکر می‌تواند از یک منازعه به منازعه دیگر قابل تغییر باشد. پرسشی که در این‌جا قابل طرح است این‌که چه موانعی در مسیر حل فصل مسالمت‌آمیز منازعات مهارناپذیر قرار دارد؟ پژوهشگران به هفت عامل مهم در این زمینه اشاره کرده‌اند:

۱. طولانی‌مدت شدن منازعه: هنگامی که منازعه طولانی می‌شود، سبب کشتار و زخمی شدن افراد بیشتری شده و تکرار چنین تجربه‌ای سبب تغییر ماهیت منازعه می‌گردد. وقتی دوره منازعه طولانی می‌شود، هرگونه کوشش برای حل آن‌ها به شکست می‌انجامد، زیرا در طی سال‌های مدید طرف‌های درگیر به انباشته‌کردن مقدار زیادی پیشداوری، سوءظن، بی‌اعتمادی، نفرت و خشونت پرداخته‌اند. این امر سبب جایگیری منازعه در حافظه‌های جمعی می‌گردد. گروه‌های درگیر در طی سال‌های متمادی به گونه‌ی گزینشی حافظه‌های جمعی را درباره منازعه شکل می‌دهند. آن‌ها از یک سو، تداوم خشونت را وظیفه و مسئولیت خود می‌دانند و از سوی دیگر، با تأکید بر درستی، غرور، شکوه و قربانی شدن، خود را توجیه می‌نمایند. حافظه‌های جمعی برآمده از تجربه منازعه از سوی گروه‌های درگیر، نهادینه و حفظ می‌گردد، از طریق نظام‌های آموزشی به نسل‌های آینده منتقل می‌شود، در اخلاق و منش اجتماعی افراد ادغام می‌گردد و بدین‌سان، در شکل‌گیری هویت اجتماعی ایفای نقش می‌کند. (بنگرید به: بارتال، ۲۰۰۳)

۲. خشونت فیزیکی: فعالیت‌های خصومت‌آمیز توسط گروه‌های درگیر، منجر به کشته و زخمی شدن انسان‌هایی می‌شود که دخالت مستقیمی در منازعات ندارند. مرگ انسان‌ها باعث تطور حافظه اجتماعی به حافظه افراد درگیر می‌شود. بدین ترتیب، زیربنای فرهنگ خشونت که وجه مشخص منازعات خشونت‌آمیز است، شکل می‌گیرد. اصولاً قبح خشونت فیزیکی با قداست زندگی مرتبط است. ازدست‌رفتن زندگی دارای معنای احساسی و عاطفی است. برگشت‌ناپذیری کسانی که ازدست‌رفته‌اند، حس انتقام جویی را برمی‌انگیزد و خشونت را به صورت عقلانی درمی‌آورد. حفظ زندگی یکی از ارزش‌های مقدس و جهانی در فرهنگ انسانی است. به‌جز مواردی خاص، کشتن یا واردکردن صدمات جسمانی به دیگر افراد انسانی، جدی‌ترین نقض قواعد اخلاقی محسوب می‌شود (بنگرید به: کلینگ، ۱۹۹۱). به همین جهت، «حق زندگی» در دوران مدرن تبدیل به مهم‌ترین اصل گردیده و گرفتن جان افراد بی‌گناه، به صورت گناهی نابخشودنی درآمده است. بنابراین، هنگامی که منازعه منجر به کشتار اعضای طرف دیگر یا هر دو طرف می‌شود، منازعه وارد مرحله جدیدی شده و شدت بیشتری پیدامی‌کند.

خشونت موجب افزایش درگیری عاطفی طرفین منازعه می‌شود. در اکثر موارد کسانی که در منازعه گروهی کشته می‌شوند، به

عنوان «شهید»^{۲۷} معرفی می‌شوند. مرگ آن‌ها به منزله ازدست‌رفتن گروه تلقی می‌شود و اعضای گروه احساس عاطفی شدیدی با آن‌ها پیدا می‌کنند. به خاطر بازگشت‌ناپذیری موقعیت و زندگی افراد کشته شده، مرگ آن‌ها اهمیت زیادی در فرآیند منازعه دارد. در حالی که برای خسارات مادی و بعضاً عاطفی جبران‌های مناسب و راه‌حلی پیدا می‌شود، اما مرگ افراد به هیچ‌وجه قابل جبران نیست. گرایش به انتقام مرگ افراد در حین منازعه بین گروهی، تبدیل به مبنایی برای اعمال کنش‌های انتقام‌جویانه می‌شود. از این‌رو، با ریختن خون آرام کردن منازعه به گونه صلح‌آمیز بسیار دشوار می‌شود. (بارتال، ۲۰۰۳، ۳۱)

۳. تلقی منازعه به منزله امر حل‌نشده: اعضای گروهی که درگیر منازعه مهارنشده هستند، معتقدند که امکان حل و فصل صلح‌آمیز منازعه وجود ندارد، زیرا هیچ‌یک از دو طرف نمی‌توانند در این منازعه پیروز شوند. هر دو طرف انتظار دارند که منازعه ادامه پیدا کند و با رویارویی‌های خشونت‌آمیز همراه باشد، آن‌ها خودشان را برای منازعه طولانی مدت آماده می‌سازند. (کیسبرگ، ۱۹۹۸: ۴۵)

۴. سرمایه‌گذاری گسترده: طرف‌هایی که درگیر منازعه مهارنشده هستند، سرمایه‌گذاری‌های مادی (نظامی، فنی، اقتصادی و روان شناختی) انجام می‌دهند تا در منازعه موجود موفق شوند.

۵. ماهیت وجودی: منازعات مهارنشده از دیدگاه طرف‌های درگیر امر وجودی^{۲۸} انگاشته می‌شود. آن‌ها منازعه را جزو اهداف، نیازها و یا ارزش‌های اساسی و وجودی می‌انگارند که برای تداوم وجود و یا بقای جامعه ضروری است. افزون بر آن، این‌گونه منازعات اغلب چندبُعدی پنداشته می‌شوند که شامل حوزه‌های گوناگونی چون سرزمین، حق تعیین سرنوشت^{۲۹}، اقتصاد، دین یا فرهنگ می‌شود.

۶. بازی با حاصل جمع صفر^{۳۰}: در منازعات مهارنشده، هر یک از طرف‌های درگیر فقط بر نیازهای خود پافشاری دارد، کاملاً از اهداف خود طرفداری می‌کند و آن را برای بقای خود ضروری می‌داند. افزون بر آن، طرف‌های درگیر در منازعه تصور می‌کنند هر امتیازی که از دست بدهند، طرف دیگر آن را به دست می‌آورد و برعکس، اگر امتیازی را به دست آورد به معنای این است طرف دیگر، امتیاز را از دست داده است.

۷. منازعه به عنوان امری اساسی: منازعات مهارنشده جایگاه مهمی را در زندگی اعضای جامعه به عنوان یک کل ایفا می‌کند. اعضای جامعه به طور دائم درگیر منازعه هستند. این بدان معنا است که اندیشه و افکار مرتبط با منازعه به راحتی قابل دسترس است و بر بسیاری از تصمیم‌هایی تأثیر می‌گذارد که اعضای جامعه در مورد اهداف فردی و جمعی اتخاذ می‌کنند. اهمیت منازعه مهارنشده بیشتر در برنامه عمومی متجلی می‌شود. یعنی در رسانه‌ها، گفته‌های رهبران و دیگر نهادهای اجتماعی که تا اندازه زیادی و به طور مداوم با منازعه مهارنشده درگیر هستند. (بارتال، ۲۰۰۳، ۳۴)

حافظه جمعی و فرهنگ خشونت

چنان‌که اشاره شد، فرهنگ خشونت در پاسخ به تجربه خشونت فیزیکی گسترش می‌یابد. این خشونت در طی منازعه گروهی انباشته شده و وارد حافظه جمعی جامعه می‌شود و سپس تطور یافته و سبب حفظ تجربیات و معانی مرتبط با خشونت می‌گردد. این تجربیات قوی که افراد در زمینه منازعه و خشونت پیدا می‌کنند، سبب تحریک عاطفی و جسمانی آن‌ها می‌شود و سپس به محصولات و یافته‌های جامعه و نیز نهادها و مجراهای ارتباطی نفوذ می‌کند که می‌تواند به عنوان حافظه جمعی ارائه شود. با گذشت زمان، الگوهای فرهنگی بسط و توسعه می‌یابد که دست‌کم دارای سه ویژگی قابل شناخت است: شکل‌گیری باورهای اجتماعی که معطوف به خشونت بین‌گروهی است، ظهور و شکل‌گیری مناسک و مراسم و ایجاد بناهای یادبود. در ذیل این سه ویژگی را بررسی می‌نمایم.

باورهای اجتماعی

^{۲۷}. لازم به ذکر است که در این جا شهید به معنای متداول در بین مسلمان‌ها، یعنی کشته‌شدگان در مسیر جهاد فی سبیل‌الله، نیست؛ بلکه معادل Martyr بوده که معنای عام‌تری را دربرمی‌گیرد. استفاده عام از این‌عنوان به خاطر قداستی است که در آن نهفته است.

باورهای اجتماعی به شناختی اطلاق می‌شود که اعضای یک جامعه به طور مشترک از آن برخوردارند. این باورها در مورد موضوعات و مسائلی هستند که مورد توجه ویژه است. باورها به درک بی‌همتایی و هویت اجتماعی کمک می‌کند و در پرتو تجربیات مهم اعضای جامعه بسط می‌یابد. باورهای اجتماعی می‌تواند معطوف به اهداف اجتماعی، حافظه‌های جمعی، خودپنداری و آرزوها و تصورات گروه‌ها باشد. (بارتال، ۲۰۰۳، ۳۵)

به هر میزان که تعداد انسان‌های کشته شده بیشتر می‌شود، جوامع نیز به بسط و گسترش باورها درباره افرادی می‌پردازند که توسط مخالفان قربانی شده‌اند. این‌گونه باورها بر افراد کشته شده، مرگ و آسیب‌ها تمرکز دارد و بر شرارت‌های مخالفان تأکید می‌کند. در این نوع تصویرسازی، بر سرنوشت غم‌انگیز و ناگوار گروه خودی تأکید می‌شود، مرگ و زخمی شدن افراد به صورت برجسته درمی‌آید و شواهد عینی در مورد پایگاه گروه به منزله قربانی ارائه می‌شود. برای مثال، در گستره منازعه خشونت‌آمیز در ایرلند شمالی، هم کاتولیک‌ها و هم پروتستان‌ها خود را به مثابه قربانیان طرف مقابل معرفی می‌کردند. هر دو گروه بر تروریست‌بودن طرف مقابل تأکید می‌نمودند. بدین‌سان، به صورت جمعی فعالیت‌های خشونت‌آمیز طرف مقابل را به یاد آورده و آن‌ها را سرزنش و محکوم می‌کردند. (هانتز، ۱۹۹۱: ۲۶۷)

مرگ انسان‌ها باعث تعمیق باورهای اجتماعی در مورد وطن‌پرستی می‌شود که به نوبه خود بر تعهد، غرور و وفاداری نسبت به گروه خودی و دولت تأکید می‌کند (بارتال، ۲۰۰۳، ۳۵). در واکنش به تعداد افرادی که کشته شده‌اند، این باورها افراد را به بسیج و قربانی شدن فرامی‌خوانند. آن‌ها حتی ممکن است خواهان کشته شدن به خاطر کشورشان باشند که این امر هنگامی که جوامع درگیر منازعه باشند، به صورت امری ضروری درمی‌آید. منازعات خشونت‌آمیز بدون تمایل افراد به مشارکت در آن‌ها نمی‌توانند ادامه پیدا کنند. جوامع باید کوشش فراوان انجام دهند تا بتوانند باورهای میهن‌پرستانه را به اعضای خود القاء کنند و همین باورها افراد را آماده می‌کنند که برای وطن خود جانفشانی کرده و خود را قربانی نمایند.

تطور باورهای اجتماعی درباره منازعه، از مخالفان‌شان مشروعیت‌زدایی می‌کند. تلقی خود به عنوان میهن‌پرست و قربانی، مستقیماً با شدت و مدت تداوم خشونت در ارتباط است. به هر میزان که منازعه خشونت‌آمیز طولانی می‌شود، باورهای مرتبط با آن نیز در گنجینه اجتماعی تبلور و تجسم بیشتری پیدا کرده و وارد حافظه جمعی می‌شوند. به همین جهت، باورها توسط مجراهای ارتباطات اجتماعی به طور مکرر مطرح می‌شوند. از این‌رو، باورها به منزله برنامه اجتماعی از طریق نهادهای اجتماعی، آموزشی و فرهنگی اشاعه و گسترش می‌یابند، به «محصولات پایدار» بدل می‌شوند، به صورت مضمون‌های رایج و متداول در ادبیات، متون درسی، فیلم‌ها، نمایش‌ها، نقاشی‌ها و دیگر محصولات فرهنگی درمی‌آیند و هرچه بیشتر به گنجینه ذهن شخصی اعضای جامعه وارد می‌شوند. بدین جهت، این باورها ستون‌های معرفت‌شناختی فرهنگ خشونت به‌شمار می‌روند. همان‌طور که آن‌ها اشاعه می‌یابند، در طی زمان تداوم یافته و به نسل بعدی منتقل می‌شوند. (بارتال، ۲۰۰۳، ۳۶)

مناسک و مراسم مرتبط با منازعه

مناسک و مراسم مرتبط با منازعه خشونت‌آمیز که یادآور مبارزات و جنگ‌های افراد، به ویژه اعضای ازدست‌رفته است، بیان دیگری از فرهنگ خشونت‌آمیز است. هدف مناسک و مراسم که از سخن‌ها، عملکردها، موسیقی، تزئینات و نمایش‌هایی تشکیل شده است که در یک زمان و مکان معین برگزار می‌شود، انتقال مفاهیم به عرصه منازعه می‌باشد. این مناسک و مراسم به گونه نمادین بیانگر باورها، ارزش‌ها و نگرش‌ها نسبت به منازعه خشونت‌آمیز است. این‌ها بیانگر تمجید و ستایش از مبارزات، جنگ‌ها و قهرمانی‌های کسانی است که در این مبارزات مشارکت داشته‌اند. بنابراین، مناسک و مراسم در زمان منازعه، به ویژه در هنگام منازعه حل‌نشده، در تداوم خشونت ایفای نقش می‌کنند و محتوای آن‌ها سبب تشدید خصومت عمومی نسبت به دشمن می‌شود. (بارتال، ۲۰۰۳، ۴۰)

نقش ایجاد بناهای یادبود در تداوم خشونت

برای انسان‌هایی که در نتیجه منازعه کشته شده‌اند، بناهای یادبود و مکان‌های ثابت تخصصی ایجاد می‌کنند تا خاطرات جمعی را حفظ کنند. این مکان‌ها سه ویژگی مهم را در یکدیگر ادغام می‌کنند: آن‌ها در مکان‌های تعریف شده خاصی قرار دارند؛ ترکیب آن‌ها از ساختارهای پایداری تشکیل شده که نمادهایی را برای اعضای جامعه فراهم می‌آورد و به حافظه جمعی عینیت می‌بخشد؛ از این‌رو، آن‌ها به بخش جدایی‌ناپذیری از فرهنگ خشونت تبدیل می‌شوند. بناهای یادبود دارای کارکردهای ایدئولوژیک هستند.

بناهای یادبود و مقبره‌ها به طور پایدار و مداومی یادآور افرادی می‌باشند که در منازعات جان باخته‌اند و همچنین یادآور ایثار و فداکاری‌های میهن‌پرستان و قهرمانان و نیز بداندیشی و بدخواهی‌های مخالفان. به عبارتی، در طی یک دوره، این بناها بیانگر سرمایه‌گذاری‌های عینی در جهت تداوم منازعه است (ویتتر، ۱۹۹۵: ۷۶) که در ادوار دیگر قابل بهره‌برداری خواهد بود.

نتیجه‌گیری

حافظه نوعی جهت‌گیری فعال نسبت به گذشته است. فرآیند یادآوری گذشته نقش مهمی در توانایی ما برای فهم و درک جهان دارد. حافظه به ما امکان گردآوردن و حفظ وجوه تفاوت‌ها را می‌دهد. در حالی که امروزه جهان به واسطه منازعات قومی، مذهبی، اجتماعی، فرهنگی و زبانی تهدید می‌شود، حافظه می‌تواند نقش اساسی در بروز و یا تجدید کشمکش‌ها داشته باشد. حافظه آشکالی از خاطرات گذشته را که در طی چند نسل به صوت مکنون وجود داشته است، دوباره احیاء می‌کند. چنانچه گروه‌های قومی در گذشته با حس قربانی شدن رها شده باشند، این احساس سبب برداشته‌های نادرست از عدالت شده و به منازعات بالقوه در آینده منجر خواهد شد که این خود مانعی قدرتمند در راه روش‌های سنتی برقراری صلح و به‌کارگیری دیپلماسی محسوب می‌گردد. امکان بروز کشمکش در آینده، می‌تواند چرخه‌ای از کینه‌توزی و انتقام‌جویی را در پی داشته باشد. منازعات قومی فراگیر همواره ریشه در گذشته داشته‌اند و از این رو، اگر بخواهیم آن‌ها را کنترل کنیم، باید نقش گذشته جمعی طرف‌های درگیر را در مورد موقعیت کنونی مورد درک قرار دهیم.

به باور بسیاری از اندیشمندان، منازعه و کشمکش بخش اجتناب‌ناپذیری از زیست اجتماعی انسان‌هاست. اگر منازعات اجتماعی را به دو دسته «مهارشدنی» و «مهارنشدنی» تقسیم کنیم، نقش حافظه جمعی در منازعات مهارنشدنی برجسته‌تر می‌نماید. در آن دسته از منازعات که خشونت فیزیکی بیشتر باشد و فعالیت‌های خصومت‌آمیز طرف‌های درگیر به کشته یا زخمی شدن افراد طرف دیگر منجر شود، زمینه آشتی و مصالحه بین آن‌ها مشکل‌تر و مهار بحران سخت‌تر خواهد شد. از دست رفتن انسان‌ها در خلال منازعات اجتماعی بر حافظه افراد درگیر تأثیرات سوئی دارد و این امر زیربنای فرهنگ خشونت را پی خواهد ریخت، چراکه تجربه خشونت فیزیکی، افراد را به خشونت بیشتر سوق می‌دهد.

خشونت فیزیکی که در طی منازعه گروهی انباشته می‌شود، سبب تطور حافظه جمعی شده و به حفظ تجربیات مربوطه و معانی مرتبط با آن منجر می‌گردد. تجربیات غنی‌ای که افراد در زمینه منازعه و خشونت پیدا می‌کنند، سبب تحریک عاطفی و جسمانی آن‌ها شده و به تدریج به محصولات، نهادها و مجراهای ارتباطی جامعه رسوخ می‌کند. این تجربیات می‌تواند به حافظه جمعی بدل شده و با گذشت زمان، به مثابه الگوهای فرهنگی بسط و توسعه یابند. این الگوها دست‌کم دارای سه ویژگی قابل شناخت می‌باشند: نخست سبب شکل‌گیری باورهای اجتماعی می‌شوند که معطوف به خشونت بین گروهی است؛ دوم باعث ظهور و شکل‌گیری مناسک و مراسم مرتبط با خشونت می‌گردند؛ سوم منجر به ایجاد بناهای یادبود می‌شوند. با افزایش مرگ انسان‌ها، جوامع نیز به بسط و گسترش باورها درباره افرادی می‌پردازند که توسط مخالفان قربانی شده‌اند. این نوع تصور از خود، بر سرنوشت غم‌انگیز و ناگوار گروه خودی و شرارت مخالفان تأکید می‌کند؛ مرگ و زخمی شدن افراد را به صورت برجسته‌ای درمی‌آورد و شواهد عینی در مورد قربانی بودن گروه ارائه می‌کند. در عین حال، تطور باورهای اجتماعی درباره منازعه از مخالفان نیز مشروعیت‌زدایی می‌کند.

با طولانی شدن منازعه خشونت‌آمیز، باورهای مرتبط با آن نیز در گنجینه اجتماعی تبلور و تجسم پیدا کرده و وارد حافظه جمعی می‌شود. باورها توسط مجراهای ارتباطات اجتماعی به طور مکرر مطرح می‌شوند. آن‌ها به منزله برنامه اجتماعی از طریق نهادهای اجتماعی به صورت مضمون‌های رایج در ادبیات، متون درسی، فیلم‌ها، نمایش‌ها، نقاشی‌ها و دیگر محصولات فرهنگی درمی‌آیند و در نتیجه، هرچه بیشتر به گنجینه ذهن شخصی اعضای جامعه وارد می‌شوند. بنابراین، باورها ستون معرفت‌شناختی فرهنگ خشونت به‌شمار می‌روند.

در این میان، مناسک و مراسم نقش زیادی دارند. هدف مناسک و مراسم که از سخن‌ها، عملکردها، موسیقی، تزئینات و نمایش‌ها تشکیل شده‌اند، انتقال مفاهیم به عرصه منازعه است. این‌ها بیانگر تمجید و ستایش از مبارزت، جنگ‌ها و قهرمانی‌های کسانی است که در این مبارزات مشارکت داشته‌اند. اهمیت نمادها و بناها را نیز نباید نادیده گرفت. برای انسان‌هایی که در نتیجه منازعه کشته شده‌اند، بناهای یادبود و مکان‌های ثابت تخصصی ایجاد می‌کنند تا خاطرات جمعی را حفظ کنند. این مکان‌ها، نمادهایی را

فراهم می‌آورند که به حافظه جمعی جامعه عینیت می‌بخشد. از این‌رو، بناها دارای کارکرد ایدئولوژیک بوده و نشانگر سرمایه گذاری عینی در جهت تداوم فرهنگ خشونت می‌باشند.

به‌رغم تأکیدی که اندیشمندان عصر مدرن بر اهمیت یادآوری و خاطرات جمعی داشته‌اند، بسیاری از اندیشمندان پست‌مدرن بر اهمیت غفلت و فراموشی تأکید نموده‌اند. آن‌ها بر این امر تأکید دارند که «فراموشی» در فرآیند غیریت‌سازی^{۳۱} عصر مدرن به غیر «یادآوری» تبدیل شده و به حاشیه رانده شده است. این امر تلاشی بوده در جهت یکتانگاری و یکسان‌سازی امور و در نهایت هویت‌بخشی به پدیده‌های برآمده از عصر مدرن. از این‌رو، پست‌مدرنیست‌ها با ضدیت با خاطره، بر مسأله «غفلت» در کنار «حافظه» تأکید دارند. پرداختن به دیدگاه این عده خود مستلزم مستقلى است و از حوصله بحث ما خارج می‌باشد.

در مجموع با توجه به آنچه گفته شد، حافظه جمعی می‌تواند با شکل دادن به فرهنگ خشونت، نقش اساسی در منازعات خشونت‌آمیز آینده ایفا نماید؛ با این حال، این بدان معنا نیست که منازعات خشونت‌آمیز را نمی‌توان به صورتی مسالمت‌آمیز حل کرد. بسیاری از این منازعات پس از گذشت مدت‌های مدید حل شده‌اند. تحت شرایط معینی، گاه خشونت به خاطر هزینه‌های انسانی که در پی دارد و خاطره ناخوش برآمده از آن، ممکن است باعث تسهیل حل منازعه شود. با توجه به پیشینه کشمکش‌های قومی در جوامع کثیرالاقوامی چون ایران، مباحث نظری مربوط به حافظه جمعی و نحوه کارکرد آن می‌تواند ما را در درک بهتر ماهیت و شیوه‌های حل آن‌ها یاری رساند. با توجه به کارکرد دوگانه حافظه جمعی در تسهیل حل مناقشات و یا تشدید بحران‌های قومی، فهم طراحان و سیاست‌گزاران امور قومی در ایران از این مقوله، می‌تواند آن‌ها را در تدوین و اجرای سیاست‌های قومی مناسب یاری رساند. هرچند پرداختن به جایگاه حافظه جمعی در تاریخ اجتماعی ایران مقوله قابل توجهی است، اما این موضوع خارج از حوصله بحث ما در این جا بوده و امید می‌رود مقاله حاضر سرآغازی باشد بر مطالعات بیشتر در این زمینه.

منابع

- احمدی، حمید، (۱۳۷۸)، *قومیت و قوم‌گرایی در ایران از افسانه تا واقعیت*، تهران: نشر نی.
- اسمیت، آنتونی، (بهار ۱۳۷۷)، «منابع قومی ناسیونالیسم»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، شماره اول، صص ۲۰۶-۱۸۳.
- اشتروس، لوی، (۱۳۸۵)، *اسطوره و معنا*، ترجمه شهرام خسروی، تهران: نشر مرکز.
- حاجیان، ابراهیم، (۱۳۸۳)، «مسئله وحدت ملی و الگوی سیاست قومی در ایران»، در: *مسائل اجتماعی ایران*، تهران: انجمن جامعه‌شناسی ایران.
- داودی، علی‌اصغر، (۱۳۸۴)، *نقش قومیت‌ها در ساختار حاکمیت ایران (۱۳۸۵-۱۲۸۵)*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌الملل ابرار معاصر.
- ریترز، جورج، (۱۳۸۷)، *نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، مترجم محسن ثلاثی، تهران: نشر علمی.
- فروید، زیگموند، (۱۳۵۸)، *مجموعه آثار*، ترجمه هاشم رضی، تهران: بی‌تا.
- کوزر، لوئیس، (۱۳۸۷)، *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، مترجم محسن ثلاثی، تهران: نشر علمی.
- مقصودی، مجتبی، (۱۳۸۰)، *تحولات قومی در ایران: غلغل و زمینه‌ها*، تهران: مؤسسه مطالعات ملی.

- Asmal, L. and Roberts, R. (1996) *Reconciliation Through Truth*, Cape Town: Roberts Pub.
- Bartal, D. (2003) "Collective Memory of Physical Violence" in: *The Role of Memory in Ethnic Conflicts*, New York: McMillan.
- Boutros-Ghali, B. (1992) *An Agenda for Peace*, New York: U.N.
- Cairns, Ed. & Roe, B. (2003) *The Role of Memory in Ethnic Conflicts*, New York: McMillan.
- Devine-Wright, P. (2003) "A Theoretical Overview of Memory and Conflict" in: *The Role of Memory in Ethnic Conflicts*, New York: McMillan.

- Halbwachs, M. (1992) *On Collective Memory*, Chicago: Un. Chicago Press.
- Horowitz, D. L. (1985) *Ethnic Groups in Conflict*, London: Un. Of California Press.
- Hunter, J. A. (eds.) (1991) "In-group Violence and Inert-group Attributions", *British Journal of Social Psychology*, vol. 30.
- Hutton, P. (1993) *History as an Art of Memory*, Hanover: Un. Press New England.
- Kammen, M. (Oct. 1995) "Review of Frames of Remembrance", *Historical Theory*, vol. 34.
- Kleinig, J. (1991) *Valuing Life*, Princeton: Princeton Un. Press.
- Kriesberg, L. (1993) "Intractable Conflicts", *Peace Review*, vol.5.
- Mack, J. (1983) "Nationalism and Self", *Psychohistory Review*, vol.11.
- Misztal, B. A. (2003) *Theories of Social Remembering*, Open Un. Press
- Nussbaum, M. C. (2001) *Upheavals of Thought*, Cambridge: Cambridge Un. Press.
- Olick, J. K. and Robbins, J. (1998) "Social Memory Studies", *Annual Review of Sociology*, vol. 24.
- Schacter (ed.) (1995) *Memory Distortion*, Cambridge: Cambridge Un. Press.
- Schider, T. (1978) "The Role of Historical Consciousness in Political Actions", *Historical Theory*, vol. 17.
- Shills, E. (1981) *Tradition*, Chicago: Un. Chicago Press.
- Schudson, M. (1997) "Lives, Laws and Languages", *The Communicational Review*, vol. 2.
- Schwartz, B. (Oct. 1996) "Memory as a Cultural System", *Annual Social Review*, vol. 65.
- Terdiman, R. (1993) *Present Past: Modernity and the Memory Crises*, New York: Cornell Un. Press.
- Warnock, M. (1987) *Memory*, London: Faber & Faber Pub.
- Winter, J. (1995) *Sites of Memory*, Cambridge: Cambridge Un. Press.

